

مختصر منبر

۱۱۰ نهم

۵۰

نماز

بیان

الحمد لله من نعم الاجر با و سپاس مزوات پاک رهست که بمندگار دامان را و حض المغبرا و پست
کرد زین را و اصلوحة علی فضل الانوار و درود با بر تکوئن پیامبرنا الناصِبُ لَوْلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ او
که افزونه است شان بر شنایی را و علی الرَّاهِيْنَ عن الفحاد و بربحال و پس به ان او که باز و آنکه
انداز بدی وزنا الامْرِيْنِ بالعرف الْعَرْفِ او و فرمایندگان او نیکوئنیکوان دو ایامان و شناسندگان ای امهه
بعدهی از تابع خدا و در پیغامبر حل شاید و حمل الله عليه وسلم عَنْهُ وَالرَّسُولُ پس این نامه
ترجمه الرساله برایان طاله پارسی است که از تصنیف شمس العلما و جبریل چهاب مو لانا احمد علی چرا کوی قدس
سره و اخواض الله فیضا ذقی العالم بود حالا زبان ماری و همام ای العلماء ای است از احادیث علیه
خاطل الادبار الاصفیاء و ذکر شدن ان برگزیده ناصِبُ انجار لطفت پمپه او را پیشگی و دندره راهها
نهش و نجتی عمال و بسیاری عیال را سب او و اد لطفت ذکر شدن رد و نای بسیاری و کمی مال و بدی عیش
الرَّزِی عابزه صیحت زده الهَمَّ سرگشته اشترم بے زبان الاَسْنِي اند و گهین گوییم اگر چهین زمانه قدر و ان
علما و هر یه شنایم او بار طرازند و ساده بست و عظمت دنایی مدرازح بین و دوست شناسای مرتب
ملکیه و استه فرازند که لوای شوکت و حشمت حضور پر نور فواب میر محمد رسول علیه السلام
الدامر الدین لظاہ الدین و اصفت جاہ و ام ظله العالی و عَمَدَ مشیر اشوکت و فرنگیک نمرن آیا و دنایان
مشیر و دوکار فروع شمع پیکرگار و زخار چناب خواب شجاع الدین فتحار الملک

یافزید که بمقابل فاعلین و لام نفی و صرفها با اسم و حرف کترستقل و از نه پن فرموده صفتان ملایم
ابواب سه براحتی فعل ملایم مجرد شش باب است بد انکه فعل بحالت که معنی مستقل نبوده وارد
و اسم کلیه که معنی مستقل دارد نزد ملایم حرف کلیه است که معنی مستقل دارد و نزد ملایم بگیر در فضای
معنی خود مختص خصم نمایم و فعل که فقط اس حرف اصلی داشته باشد آن شش باب است و معنی باب
درست گویا پرس که خود بکه در ملایم مجرد درآید او را چاره بناشد خوازین شمش در پس چاره بنا چاره
جیعنی در و آمدن نیشونه غیرازین زیرا که فعل فعل ملایم مجرد را همین شش باب وضع کرد اند علی تحقیق
بر اثبات متفقان زیرا که از زدی حصر عقلی بمحاجا ظاهرت یعنی ماضی که سخا اهد بود از صد و کسره و فتحه و
بلایا ظاهرت یعنی مضارع که خالی ازین سخا اهد بود پس ضرب سه درسته فهم حاصل می شود یعنی اگر
یعنی ماضی شنوم است پس یعنی مضارع آن یا مضموم باشد یا مكسور یا مفتوح و چنین اگر یعنی ماضی مکنون و
پس یعنی مضارع با مخصوص باشد یا مكسور یا مفتوح و چنین اگر یعنی ماضی مفتوح بود یعنی مضارع بحکایت
خواهد بود جمله در قسم شدید مانند فعل نسبت و مضارع آن مفعول است چون کرم کرم با فعل چون دیدم
با عیقل مند کو د گرد و فعل اگر ماضی است مضارع آن یعنی است اند فعل حکایت چون ضرب چون حسب بحیث با عیقل سخا
رسم عیقلاً فعل اگر ماضی است مضارع آن یعنی هست اند نظر ضرب با عیقل چون ضرب ضرب با عیقل چون فتح
فتح اما اینجا بحسب یعنی ماضی و ضمیم یعنی مضارع است بالفهم یعنی با صحیح کسری مضارع است بالفهم یعنی فتح
یعنی مضارع است اند فعل نسبتی یعنی از ابی و مضارع از ابی و گرگه سفل است اما موظوع ایند اینست پس
اگر نمادند درستن ای
مختلف الحركات اند بحوال باشند و فتح و کرم و حسب که در یعنی ماضی و مضارع
فا فهم نظر ماضی و نظر مضارع و ضرب ماضی و ضرب مضارع و سمع مضارع هر سه را که در یعنی
ماضی و مضارع اش تلاف دارند بحوال نامند فتح ماضی و فتح مضارع و کرم ماضی و کرم مضارع و حسب ماضی
و حسب مضارع که متوجه الحركات اند در یعنی خود فروع نامند و لسانی از زید آنها غیره باید فعل ملایم
فرموده را در ازده باب است و بچادر لواز مرید فیض مطلق است که در آن زیادت حرف براحتی موافقت نیست
فرق ما قال المترجم سلسله زیرا که مصنف قدس سرده ملایم فرموده نه ملایم غشیب است آن را
سی و یک باب است و ازده همین ملایم فرموده بگرد و آن بر دو قسم است ملحوظ برایی مجرد و معنی
یا زید از آن نمیگوییم لکن نهادن مواد این بایی مجرد یا فرموده آن گرد و آن بر دو قسم است ملحوظ برایی مجرد و معنی
برایی فرموده اول هست باب است اول فعله بجهون ملکه در فوصله مانند جوزه سوم میگذرد نخو خ بعد تبدیل

شمه لر چون سرد و نیچه سیم تهیله مانند جزء لر ششم فضله چون قلمته هفت سیم فعله لر شخوه بیانه داده و میگیرد
 نوع است اول بمحق تبدیل حرف و آن هشت باب است اول بعمل چون تجلیب دو متفوصل مانند تجویب
 هشتم تفعیل مانند تشییع چهارم فضله بمحق تغییل مانند تنشیه بعثت ششم تفضل چون تقدیس
 هشتم فعل چون تقدیس سیم تفضل چون تسلک و بحثی این با خوبی داشتند انداده تقدیس چون تعزیرت
 را شاذ و اندک که باین سی دو میتواند دو ملمح یا حرث بحث و آن سه باب است اول افضل چون افسوس
 دو ملمح افضل چون اسناده اتفاقی افغان مانند بخوبی سوم بمحق یا ابتدا و آن کیا بابت افعال
 چون ابیضاض و بخشی دو دیگر اتفاقی افعال چون آمده اند اگر کوئند او را هم شمارند و باین نادرست
 و اشتبهه و اتفاقی اوزنکانه مردمی تندیز که هشت آن تسلیق و تناقض پوره است و آن در دراز ده در آمد اول
 از اطلاع الاتصال است بخود کرم بکرم اگر آن مانند خصل تفعیل اتفاقی دو ملمح تفعیل شخوصفت بصری فراموش
 فعل تفضل اتفاقی دو ملمح المعا عالم است بخوضهار بضاریت بضاریت چون فاعل بیان اعلی مخاطبی کل واحد من
 نهده الابواب اثنته قدر زید حرف داده ده ماضی هر کیم ازین سه باب یک یک حرف زاده است یعنی در
 ماضی اول همزه در زمانی یک میم و در ماله الف بدانکه حروف غیرکناره زیادت در بناء کلکه که پرونون تکرار بود
 خوازه اینها نیاید و هر حرف اندک که مجموعه آن سالمونیهاست و چویت اسما و ایمو قنسه اما زیاده که بطریق
 تکرار بود برای احراق بود برای خیاری احراق خصوصی بحروف مذکوره مدار و بلکه کامی ازین حروف بوده
 شمله علامه و سکھی از خیارین حروف چون قردد و قطع و چهارم الاتصال است بخواهی سیم تفضل احتساب
 مانند فتعل بتعارف فعال و نیچه سیم الاتصال است بخواهی فطر بطریق ظاهر اماند فتعل تفضل عمال لازم است بخشم
 ایتفعل است بخوبی قبل تقبل ایتفعل تفضل اتفاقی اتفاعل است بخواهی قابل تقابل ایتفاعل مانند تفاصل
 بتفاعل تفاصل در هر باب که به اقول همیشی همزه باشد در مضارع اقبال آخر اور اکسره خواتند در هر باب
 که با اول همیشی های فواید بود در مضارع اقبال آخر اور اهمی خوانند و هشتم الاتصال است بخواهی همیشی
 احمد اگر امانند فعل بتعیل عمال اگانی کل من نهده الابواب الحکمت زید حرفان در ماضی هر کیم ازین باهیا بے
 پنجه کند و دو حرف زاده اند و باب افعال لازم است که بر فاعل تمام شود و مفعول بینجواهه و متفهی آنست که
 از فاعل سیجا و زگشته بمنقول رسید چون ضرب زید هم از زید هم دراز و زید فاعل است یعنی زنده و عمر و مفعول
 که ضرب پرورد اتفاق شده است پس ماضی باب چهارم همزه و تاسی فواید و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
 در ماضی پانزیم تا اخیر فاعله و یک عین و در ماضی پانزیم تا اخیر فواید والف در ماضی باب پنجم همزه و
 یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سه تا حرف زاده خانمکه میگویند و نهم الاتصال است بخواهی

استغوا لا ماند استغوا سیفرا استغوا اینجا موزون بود را بیان کرد و نموزون را با طالب اصلی را از زاده
با خاله زاده اینجا باش است سخواح هار کهار احمدیه اینه مانند افعال غواصی اینها لاؤ باز داشت
الا افعال است سخواح همچوشن خلیج پوش خشیشانه مانند افعوال فیضی اینها لاؤ دوازدهم الاف هزارگاه است سخواح جله از
بچلوه و اچلوه اینه مانند افعوال فیضی اینها برس باب تبر لازمه است در راضی باب نهم همراه دویین محمدسلی
دویار فتویانیه در راضی باب دهسم همراه والفت دیکن المام در راضی باب زدهم همراه دوازدهم دیکن عین محمد
در راضی باب دوازدهم همراه درو دوازدهم الاراده کیم واحد من نمده الابواب الاربعه نمده است
در راضی پر کیم ازین ابواب چاگه کانه شکه حرف را نمایند خانکه نظریه هر کیم بالا ذکور شد و ملر رایعی الجسد
باب واحد در رایعی مجرد رایک باب است که غالباً دهیاً مصدّر شش بروزن معلمه آید داوزان مصدر اور
نمایی مجرد غیر مخصوص اند سخواح پیغمبر نعمت اینه فعل غفلت فعلی فعلیه و می آید گاهی بر وزن خلا لاجون دحله جاوی فعل
مانند بزرگ اند عملی چون فحصی و فحصالار چون فرضیار فعل کلکش فعلیه دلمزی نیمه شده ابواب و هرم دیگر از اسه باب
بی همراه وصل و با همراه وصل اول رایک باب است آن تعفنل است سخواح تدریجی بند حرنج تدریجی جاماند فحفل
تعفنل قسطلک از آنده نمده الباب حرف واحد در راضی این باب یک حرف نیامد است و آن تار فتویانیه
ست بد انکه هر فعل که راضی آن را هر چهار حرف است مزده کلی بانشد بامزید رایعی مصدریں بضم باقی این آخر
آید مطرد اگر در اول راضی آن ناوزار مطرد است شکل اذ سخواح فحفل قسطلی بند حرنج تدریجی جاماند فحفل
و از تعفنل قسطلک سخواح فحفل فحفل اول را و باب است یکی الا صنایل اینه سخواح همچو محترم احمدی این
مانند فحفل فحفل اصل اصل اول دوم الا صنایل است سخواح پیغمبر اسقیه اینه مانند فحفل فحفل اصل از آنده کلی بقیه
الباب این حرنج این و در راضی هر کیم ازین دو باب دو حرف نیامد است در اول همراه و فون در دویم همراه
دیکن لاما عبارت زیاده اکبر دست و عدد همها یعنی راضی زیادت حروف و عدم زیادت آن یعنی همانی دست
محی شود راضی ای فعل متصرف که بزیاده گذشتہ بوضع واضح دلایل گذشته معروف آنکه سبب فعل نیاعل فکور
پاسخور باشد که اربع عشره صیغه تحریر و آنرا چاره و صیغه مشهور است اگر چهارزدی حضر تحدیدی باشد اما
نه خصوص کلام عرب چادر ده یا فتنه شدند و بجنی پیغمبر اند نظر مد و کرد آن بکسر و صبوه واحد نه کسر غایب
اپنات فحفل راضی سعد و نظر مد و کرد آن دو مردان صیغه شیوه ذکر فاعل آه نظر و امد و کرد نه افسه
مردان صیغه جمع ذکر فاعل آن نظرت مردان یک زن صیغه واحد موئنت فاعل آن نظرت آمد و کرد نه
آن دو زان صیغه شیوه موئنت فاعل آن نظرت مردان یک زن صیغه جمع موئنت فاعل آه نظرت آمد و
کردی توکر و بعنده واحد نه ذکر حاضر اه نظر عالم در کرد پیشداد و مردان صیغه شیوه ذکر حاضر اه نظر تم در کرد دید

در اجتنسته و هشتگویی و ساخته بای پر مفعول بی باعی موحده آنند چون ذهبت اللہ بنور ہم بر خدا تعالیٰ
لوز را پشانزا مضارع یعنی من الماضي مضارع ساخته می شود از ماضی و این مشهور جمیور است و یعنی که
بناد آن از مصدر گفته اند بعد است این بدل علی مصدر الماضي حرفت من حروف این با پیغامبر که اوردہ میشود
لشید و ع ماضی حرفي از حروف فیکه در مجموع این است یا نافی یا اینست یا نامه و مجموع که مصنف قدس سرہ آوردہ
بیکار مناسب است گویا طالب رحیم میدهد که آنند علامات مضارع پس همراه که مبدل از الف است برای
واحد متكلم است که ایعرت المعرف است و مخزح الف مبدل از مخازن است که بن طلاق است و متكلم نیز میده کلام است
پس پیدا بر مبدأ مناسب آمد و تاکه مبدل بواو است و مخزح آن شقی مخازن است و مخاطب ہم غنیمت است کلام است
بنی اطیب مقرر کردند و در متون غائب غایب غایب و تائیت بود و تائیت نارفو قیمه می خواست که فرع تذکیر است و نار
فرع داد و فرع مناسب فرع بود نماور با واحد و شنید و غایب یا و تختیه رامی خواست و غایب متوسط است
اور ایجمع متون غائب دادند و چون حلقی از حروف مد و لین بعد تقسیم باقی نامدہ لون که مشابه حرفت لین بود
جهدیت و طلاق و لون در خشیوم دیت داشت لئنکه متكلم مع الغیر دادند و مضارع فرع ماضی است در خشت
و لون ایجمع متكلم ماضی که اصل است دارد شده است لفرع ہم در جمع متكلم اور دند الحال الف برای داد
متجلکم نارفو قیمه برایی واحد متون غائب و شنیده متون غائب و شش صیغه حاضر و تختیه برایی گزینیه نذکر غایب
و یک جمع متون غایب می آید دا خرہ یکون مرفو عاد آخر مضارع همیشہ مرفع میباشد در پنج صیغه
سچکت پنیش در جفت صیغه بزن اعوابی که حوض فرع است و الف در تئییه ضمیر فاعل است مانند داد و جسمی
ذکر غایب و حاضر و یا و تختیه در واحد متون حاضر و لون حوض فرع است در اینکه در واحد بوده و لون
در جمع متون برایی ضمیر است در جسمی ذکر ضمیر برایی مناسب است داد است اعوابی و محل اعواب آخر کلمه باشد
و لام آن آخر کلمه بزود لئنکه لون اعوابی آور دند اما نوع آن بعترض ساقطی می شود فنکر فان کان صیغه ای
ذرات اربیت احرفت یعنی علامه مضارع نے المعرف داگر ماضی چار حرفي بود علامت مضارع آرایی چیزی
خواند در معرفت و قید معرفت مصنف قدس سرہ برایی تعبیه طالب فرموده نادر خاطر نافذ و الامکون
مقویه تو اگر چار حرفي نباشد بلکه ماضی که حرفي خواه پنج حرفي خواه شش حرفي بود ان کاہ علامت مضارع
مخصوص خوانند بعد انکه سو ای ایل چیز علامت م可想而 غیر برایی تختیه رکسره خوانند اگر عین چیزیں کسی بود
مانند ماضی ایل عالم یا سبہ بای ابدی چیزیں همراه وصل بود مانند ماضی ایل الفعال یا نافی نامدہ مطرده بادل
ماضی آن بود نافی نافی ایل تفعیل و تفاصیل چون لذتیت نزیت تجربی و انفعی و نفیطر چنینظر انتصاف
نمعرفت تصریف لی اذنه بوده بآماری مذکور خوانند اتفاقاً د رایی بطبع

شند و دو بقول بعضی خواندن لمحن و نه سبب کپر اشاره مخاذ است و خواندن نعید بکسر النون اشذ است
خواه پسر مانند مد و میکند و خواهد کرد آن یک مرد صیغه و احمد نذر گز غائب اثبات محل مضارع معروف
پیصران پیصر و نتضرن نتضران پیصرن نتضران نتضرن نتضران نتضرن انتضرن نتضرن معنی هر یک
ازین صیغه از بیان سابق کشش محل مضارع معنی حال و تقیاب هردو وارد و اگر بران لام فنا کمید مفتوح آنست
برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوت بر اول آن آزند برای تقیاب خاص گردانند و ما لاید خلاص
لکن قی و ما لاید برای نفعی بر مضارع عی آینه همچو ک در فقط آن عمل نمیکند اما لایشترد مضارع معنی آید خوا
ما پیصر و لایپیصر نخواسته مایصر مد و نمیکند و خواهد کرد تا آخر کر و اهنا کی مضارع اواب را با ما لاید جهت
نفعی مایصر و لایپیصر انجمن و چنین لمضارع لمجهول بیعایع من امروز مضارع مجهول ساخته
میشود از مضارع معروف بان پیصر علامه و لصیغه ماقبل آخره باشکه علامه مضارع اسحاق داده شود و مایل
آخر او را فتح در جمله اواب پیصر پیصران پیصر و نخواهد کرد تا آخر کر و اهنا کی مضارع اواب را با ما لاید خلاص
جز اواب همین عمل گرد و شود و ادخله و لاین قی کی عوقت و ما لاید اینکه و لاشتی بزی نفعی بر مضارع مجهول
داخل کن ~~جحو~~^{جھو} مایصر و لایپیصر ~~نخ~~^{نه} مانند مایصر مد و گرد و چنین شود و خواهد شد آن دن دن دلی اذن تسبیح آخر
المضارع و شقط النون الاحراقی آن و کن و کی اگر ان آخر مضارع را و پیغمحمد یا نسب کند و از بفت جا
خون اعابی را در کنده و آنکه آن دن آن سیکون کی بست و عمل نماید و نیز نیز ناصلب بست کلی مخفف
آنست که بعد تخفیف عکش باطل میشود و آن ناصد را عمل آنی بست ناکثری و شناور است باید نهادین همچو
را ناصد مضارع نامند و آن مضارع را بعنی مستقبل گرداند و گاهی معنی مصدری پیشند و لعن نزد سپهبویه
بسیط است نزد خلیل کسانی مركب از لا و ان و نزد فرار لا بود البت نون بد شد و لعن برای همکنده نفعی
مستقبل آید و کی یا می قلیل آید و اذن همچو آن بسیط است نزد اکثر نزد بضمی مركب هر اذن و معنی تقیاب میدهد
اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد خواه پیصران پیصر و انج مانند لعن پیصران پیصران پیصر و انج همان قی
مد و خواهد کرد آه و آن که بعنی اگر و لام بعنی هنوز نه و لام الام بعنی پایی که و لام بعنی طلب مشع
فعل بجزه المضارع مضارع را در نفع محل چشم کند و احمد نذر گز غائب و احمد نذر گز حاضر و دو
مشکلم و آن کان فی آخره حرف نهاده و اگر باشد و رآخر مضارع دزین پیچ محل اذو او و البت و پاکه حروف
علت آند و مجموعه آنها دایی است تجذذ فی گلند از اچون آن تدعی که در حمل هم بخوب بود و آن آمد و داد را که
حروف علت بود آن خدمت اتفاق داد و حلامست خرمی شد و چنین لعن مردم که در اصل هم برمی بود یا در حروف علت
بلنم اتفاق داد و لام بعنی که در حمل بخشیده بود بلنم البت که حروف علت بود اتفاق داد و شقط النون الاعسلی و نون اعلی

تجلیه ختنیه دو و مجمع مذکور دیگر موافقت حاضر می اند از آنکه نظر باشد و لم اینضرابه او
لهم نظری دلایل ام امر بعیر المضارع معنی الامر و لایلم امر غائب و متكلمه که مکسور باشد بمضارع را معنی طلب فعل
می برد و لایعنی بصیره معنی الفعل و لایعنی مضارع را میگرداند و لایعنی طلب منع فعل لایعنی نظر لمنضر و لایعنی
ماده لایعنی نظر لمنضر و لایعنی نظر لمنضر که مد کنداش کیم و صیغه واحد مذکور امر غائب معرفه
الخ باشد و اینست که لایلم امر معرفه بیشتر بمضارع آید و مجهول برچارده صیغه آن آید و لایعنی بر جایه
چار ده صیغه معرفه و مجهول آید طالب را ماید که از جمله ابواب گردان اینهاست و حکم جاری خاید شمال لایعنی
لایعنی نظر لمنضر و لایعنی نظر لمنضر و لایعنی شمال لایعنی نظر لمنضر و لایعنی آه و لایعنی نظر
شمال آن نیویان نیز نظر و این نیز نیز از طایب و متكلمه مجهول لایعنی نظر لمنضر و لایعنی نظر لمنضر و لایعنی نظر پس امر غائب
از مضارع غایب و متكلمه از متكلمه و حاضر از حاضر ساخته میشود الامر الحاضر مبنی میشود از مضارع اینجا طلب امر حاضر
مضارع حاضر نیار میشود باین یادگرفت تار علامه المضارع باین طور که علامت مضارع که تار است خدت
کرده میشود فان همی با بعد های نیز کا بحذف حرکت الاخر و المون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن نتیج که ماند حرکت
آخر و المون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کنند چون قائل ساخته شد از تقابل تار علامت مضارع را خدت
کرده و حرف بعد شش نتیج که بود حرکت آخر در کردن دفاتر شد و قایل ساخته شد از تقابل تار علامت مضارع
را دو دو کرده و حرف بعد شش نتیج که بود المون اعرابی را در کردن دفاتر کما شد و رام ساخته شد از تقابل تار علامت
مضارع را دو دو کرده چون حرف بعد شش که را داشت نتیج که بود از آخر شش یا هی نتیجه را در کرده و رام شد
لایعنی صرف قاصف و اصرفی صرف قاصفون مانند صرف ساخته شد از تصرف تار علامت مضارع
را مأخذت کرده و حرف بعد شش نتیج که بود حرکت آخر شش در دو کرده صرف شد همچنین او از آخر شتنیه دو مجمع مذکور
دو واحد موافقت حاضر نون اعرابی دور کرده صرف قاصف و اصرفی شدند معنی نکردن توکیم و ده صیغه واحد نکر
امر حاضر معرفه ای الآخر معنی هر کیم بحسب صنعت و خاتمه نون جمع در صحن باقی ماند که ضمیر جمع است و آن
لایعنی بعد حذف تار ما بعد ناساکنها الحق فی اوله همزة الوصل مضمومه آن کان
العین مضمومه ای اگر بعد حذف تار علامه مضارع حرف ساکن ماند و عین مضموم مضموم بود همزة و میں
مضموم در اول او آنند و این عمل در باب لضر نیز و کرم بکرم و فضل فضیل باشد که همراه وصل مضموم در اول
امر حاضر معرفه آرنده لایعنی نظر انصار انصار و انصاری انصاری انصار مانند اینظر که ساخته شد از تقابل
تار علامت مضارع را در کرده نزین آن مضموم بود همزة و میں مضموم در اول آور زده و حرف آخر شش در
کرده انصار شده همچنین در دیگر صنعت عمل کنند نون اعرابی از آخر هر کیم در نیانه بینی بر دکن توکیم در صیغه

و احمد نه که لایر حاضر میزد و ایاد اگر صین مضارع مضمون شود بلکه مسورة بود مانند مضارع ضرب و حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سیح و کاد و فتح درین جایی صور حکم شود تا پس همراه در اول مسورة آنها مانند ضرب و حسب و اسمع و آکود که بعد تعلیل کشید و افتح نحو اضرب اضرب با اضرب شو احزر لی صبر اضر من مانند اضرب که ساخته شد از اضرب تا مرغامت مضارع را دور کرد و تبدیل شد ساکن بود صین مضارع مسورة همراه وصل در اول مسورة اور دند و آخر را ساکن کردند ای آخزه و حکم الاخر کیا هفت و حکم آخر امر همان سهت که شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را احرف علیت را اگر یا آخر مانند دو رساری مانند ادمع او عوا و از عم و خشی ای نون که ساخته شد از ته عود ته عوان و ترمی و شیخی ای پیچانه که داشتی و المون الشفیله و الخفیفة ملحوظ آخر الامر و المضارع معنی لام اللتاکه پیر و غیره و نون تا کید که مشدده می باشد و ساکن همی اید در آخر امر معروف و مجهول و در آخر مضارع بالاعنة که باید دهل و اذ امده و غیران می آید و ما قبل المون المذکوره بکیون مفتوح حاده پیش از نون تا کید واحد مفتوح در پنج صیغه باشد الافی جمع المذکور بکیون مضموماً مگر در جمع نه که غائب و تاءضرا مقبل نون تا کید واحد مضموم باشد مانند لتفعلن و لتفعلن و فی واحد المونت المخاطب مسورة در حرف قبیل نون تا کید واحد در مونت حاضر مسوري باشد مانند لتفعلن و لبقط الماو و المیار اللیان للضمیر و داد ضمیر اگر قابلن مضموم و بار ضمیر اگر قابلن مسورة بود اند افته شوند چنانکه در لفظین و لفظین و لفظین و لفظین آن خود داده سضموم و بار مسورة گرد و مانند کید حون و لشتن سمجھین و خفیفه دانند و المون الشفیله فسها نکون مفتوح و نون قابل خود در پنج صیغه مفتوح باشد الای بد الاف الشفیله و الالف الافاصله شیخی مسورة هر گر بعد الاف شفیله والاف فاصله نون قابل مسوري میکند همه آن را الاف فاصله مانند و کم مسوري باشد و چون الاف در میان نون جمع و نون قابل فرق میکند همه آن را الاف فاصله مانند و کم الاف فاصله می اور و ته اجسام عکس نون زانه هی شد و آن مشکره است و اگر کیم نون اصلی باشد در آن اجسام نونات مضا اتفاق بود مانند لبکونق و لمیون و حکم المون الخفیفه و حکم نون خفیفه از فتح و کسره و ضمیر ما قبل خدف و او و پا ضمیر کا الشفیله مانند حکم نون قابل است ولا انها لا بحیی فی الشفیله و جمعی المونت مگر اینکه نون خفیفه در چار شفیله و دو جمع مونت غائب و حاضر منی آید سجل افت بونش و کونش که امداشی بعد الاف تپر داده اند اضریان و اضرشان بخوبی نیزه کن و احمد نه که غائب و لفیضان جمع نه که غائب لتفضرن واحد مونت غائب لتفضرن واحد نه که حاضر لتفضرن جمع نه که حاضر لتفضرن واحد مونت حاضر لا لفصرن واحد مسلکم لتفضرن جمی مسلکم و آنچین در مضارع مجهول

و نظر دین تقلید مانند لاینصران که نظر ان لاینصران لاینصران لاینصران لاینصران لاینصران
 لاینصران لاینصران لاینصران لاینصران لاینصران همچنین در مضارع مجهول در اراده ایجاد فاکر و کذا اینجا
 لاینصران همچنین بلطفی مانند لاینصران اه و المنه و بلطفی نیزی آید سخواه لاینصران اینجا مانند لاینصران
 این مصنف قد رسراه در یک شمال ایراد لایه پرسه را بون ہردو نوع اختصار فرموده و اسم
 القاعل من الشلاقی ال مجر و داسم قاعل از شلاقی مجر و بیشتر نیزه عالی وزان فاعل بروزن فاعل
 و آن همیست مشتق از مصدر و موصوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز حیثیت احمد است
 قاعل بود در رایی سایه چون علیهم و علام و خنور و متیق و مشتری و فرزدق و خدر و غیر نامی آید و رایی نماید
 سایه زار خو قید در آخرا وزان مجهود آزان است می آزند مانند علامه دفتر و فرد و خزان سخونا صرنا صران
 صران مانند صرنا صرنا مانند که دسته کس مرد صیغه سخون این ہرگز صیغه برای واحد و شدید و جمع مذکور آنند
 و ناصرة ناصرنا ناصرات و ناصره مدد کشته کس زان و این ہر سه صیغه برای مذکور موندانند
 و من غیر الشلاقی ال مجر و دفاعل از غیر شلاقی مجر دینی از شلاقی نزید و رایی مجر و رایی نزید و مفعول
 بیصاعخ باعث بحق لمیسم لمضمونه اول المضارع مقام علامت و میسر ما قبل آخره
 ساخته بشود این طور که بهم مضموم را با اول مضارع بجای علامت آن آزند و در حق قبل آخر را نگزیره
 و نهند اگر نباشد کوئی اگر بجای مفعول بوضع — می آور دا نسب می بود سخو مکرم مکرمان کرم و
 مانند مکرم این ہرگز صیغه برای مذکور فاعل افزاد افعال و مکرم ساخته شده از نگیرم که مضارع باب اکرام
 بجایی و دیگر مضموم آد. دند و ما قبل آخر را نتویی داوند مکرم شد
 مکرم راه مکرمات این ہرگز صیغه برای موث است و تشکیل مقابله ای الاخر و داسم مفعول
 من الشلاقی ال مجر و بحیی عالی وزان مفعول داسم مفعول از شلاقی مجر و روزان مفعول می آید بیشتر
 و بر مفعول مانند غزوی معنوی بختیار چون جمیع معنی محسر و وج و فعله چون ضمکانه معنی مضمون کرم می آید
 و فعل چون قبیل معنی متبوع و فعل مانند برح بخی مذبوح و فاعل سخون کلمه معنی مکثوم کمتر سخون مفعول
 مخصوصان مخصوص و آن مانند مخصوص بدکرد و مثده کمربد این ہرگز صیغه برای مفعول مذکر آید و
 مخصوصه مخصوص راه مخصوصات این ہر سه پر ای مفعول موث است آبند و مفعول همیست مشتق از مصدر
 و موصوع بود رایی چیزی که مصدر را این چیز و افعع شود و من غیره و مفعول از غیر شلاقی مجر و کرد رایی مجر
 و نزید است می آید کل اینما القاعل مصنف قد رسراه پرسه پرساله فارسی فرموده و از غیر آن مثل اسما قاعل
 پسته ایم مفعول ایم اسما می آید از غیر آن و مخصوصه ضرورت ضرورت پاره شیوه باشد و در ترجیح بجز خود و

بادوت پهلوانی کن نیز شریا کد المعن و الام دز اینها محل حصول خوبی است که مدینه کل سر فعال بود و
نمایم نکنند نه میل آخوند همچوی ما لایکن جن تی اخوان خوشی باشد نخوچنی بی محبتی است
محبتوں این همچوی است همچوی برای هر کند مذکور اند همچویه همچویان محبتیات این هر سه چیزه است
مغول برای هر کند مذکور اند متفقیل نه هم مغول از باپ قابل است و اسم اطراف من اسلامی
المجز و محبی علی وزن مفعول داشت هم ظرف از کانی مجرد بر وزن فعل آید یعنی هم ظرف که یعنی زمان و
کان آید از ناصی مضافات از هر رایی که و مفعول بفتح صین آید و از شال مطلع ایکسپرسیون مفعول آید و از بفتح
واجوف و حموف و متفقیل دیگر ایکسپرسیون هست نکسر العین و آگر مفتوح العین باضم العین هست مفتوح العین
آید همانند مرعی و مدھی و مطهی و مضر و موعد و موصی و موسی و مضری و میشی و میشی و میشی و مضری
و مادر و مسلیح و مفتر و مفاسد و گاهی و اخربی و مطری و قویی و زار و اند مانند همچویه ایی موضع قبر و مشتری
جایی بر آمدن آنکه و جنی و قیری و گویند صنایع موحده و مشتریه بضم او محله و بضم مفعوله که اینها کنند زمان دلالت به
کثرت اخذ کنید چون ماسد های محل کثرة اسد و سپهیه مقامه بیدی درندگان و هم ظرف همی را گویند
که منشیع باشد از مخدی دلالت کنند بر زمان یا کان حصول مانند مجلس زمان حصول طیوسی یا بجان
حosal طیوس و من غیره علی وزن اسم مغوله نخومنصر و منصره و از غیره لامی مجرد هم ظرف
بر وزن هم مغول آن باب رباعی مجرد یا فرد خواهد بود شال از لامی مجرد مفسر بدون نار فوقيه های اند
منصره و شال غزیده اند متد حرج و کرم و محرج و خراست وزن هم الام مفعول مفعوله مفعول
وزن هم آز مفعول مفعوله مفعول است بکسر میم این هر سه وزن آر از لامی مجرد آید ناز خیارات ای ای ای ای ای ای
از مصد خیلی نی مجرد و موضع ایی چیزی که و هر طبق حصول مانند متفتح مغوله متفتح و موضعی نایز دلی تبا ذرا اینیه سماچه کارهای
و فائی مانند خیاط و کتاب و خزان و مانند تحقیق و مکمل و غیره نایز است و همچویا ایی جمع هم ظرف داشم ایی
بر وزن متفاعل و متفاعل نخومنیا و مساجد و مصایخ اول برای هر دو است که دو مجمع اسم ایی باشد فقط
و هم اتفضیل افضل و مذکور وزن اسم تفضیل افضل برای کفرده و مکننده تر و المقویه منه و برای یک وزن
از آن فضیلی است مد مکننده تر یک وزن و متفضیلها و تقدیمه آن هر دو همچویی بختی از مذکور انصاران مرد مکننده
در مرد و از مذکور انصار میان مرد مکننده تر و وزن یعنی اول تقدیمه انصار است و باقی تقدیمه انصار است
و همچویا و جمیع آن هر دو آن انصار و این جمیع کسر انصار است که اسم اتفضیل مذکور است و در آن مثلاً مفرد باقی نیست
و انصار و آن این جمیع سالم است که بناء مفرد و در آن باقیست یعنی هفت مرد مکننده کان همچویه هر دو انصار
کسر انصاری است که اتفضیل مذکور است انصاری است جمیع سالم هم نیز کل اتفاظ یکیون احمد حرو و فه الهمی

بمجزه خود مجهوز ہر لفظ کو کی از حروف فن صلی او پھر علاشند آن مجهوز نہ باشد و حرف بہ صلی لفظ آن کو کہ درست
لتفرقات او قبل علیں و بعد میں بسیران ساری را فہر شو دیس اگر تجزہ کیجئی خارجہ آن دی مجهوز خاد کو نہ
داکر کے جا سے صین بود آنرا مجهوز بین نامند و اگر کچھ جائی لا اهمیت دیکھنے مجبور نہ باشد و مجهوز خاد فض و ضرب
و کرم و سمع بسیار از فتح و معاذ ما نند اخذ و ادب و ارت و افتن و ایله و مجهوز صین از فتح و کرم و سمع بسیار
روز ضرب کر کے واز نصر کتر مانند قدر و جزو و بیرون و ساید و وو گارا و اوقوع و در تجزہ و در شلاقی عالم است که ہر دو
تفرق بود نامند اجایا مفترق داین اقل است چون جملہ و مخون این سرد و قسم غربی الوجود بیوند نہ نہیں
و لغتیں اپنے نامہ نشود کہ مثال دل است و میثیل مثال و قسم است و قدر مثال خود است و دو ادا
را و پا و خوشی داگر داویا یا بجا یعنی حروف بیونی بیانی میں نہیں اگر این دو جزو بیکای
فارابیه آنرا مغلن خان نامند و ہم مثال اگر داوی بود مثال دو ایکی داگر ثابت و مثال کی نامند و اگر کچھ میں آیہ
اجوف نامند و اختم داوی بود یا یا می میثیل صین بہن نہیں و اگر کچھ اسے لام بود میثیل لام فتح و میثیل نہیں
دو دوی بیو بیا بلیک تجو و عذر نامند و عد کہ مثال دیونی بہت و پیغمبر کہ مثال بال است و قول کے اخوات او کی
ہست و مع کے اجوف پاہت و دعوه کر نافعیں داوی بہت و دمی لکن فحص پاہت و دمی نہیں و مغلن
سفر دگو نہیں پس مثال داوی از ضرب و فتح و سمع و کرم و حسب آید نامند و قدر و فتح و ضرب
و مثال بال از ضرب و فتح و سمع و کرم بسیار داوی حسب کم آید نامند و سیر و فتح و لفظ و میثیل و میس و رجوان
دو دوی از فض و سمع بیشتر و از ضرب کم دا ز کرم کش نشود فال و خافت دمات و طال و اجوف یا می از سمع و ضرب
بیشتر و از نصر کم چون خال دیاع و بیاطا ذ نافعی داوی از فض و سمع و کرم و فتح اکثر و از ضرب کم نہ نامند
و خادر حقی در خود حقی بیانی از ضرب و فتح و سمع و کرم و فض نخوبی در علی خشی و نہود عشی
و ان ایمیح الوا و و الیا و معا فحو لفیت و اگر داوی بہم آیند آن لفیت پاہت اگر حروف صلت
بمجھ سے فا و لام پاہت آن لفیت مفروق نامند نشود و قی نامند و فلی بیعنی بکار برہشت و اگر بجا خاد و عین بود
نامند یوم و بیل یا صین و لام بود نامند طولی خواه از سمع دا نند خواه از نصر بیخواهند پاہر سیکھا میں بود
دو دوی یا می ہر سکر لفیت مفروق نامند پس مفروق از ضرب و حسب و سمع نامند و شی و دلی دو بیچ
دو بیصد و مفروق میں دلام اگر ہر دو داوی پاہت مخفی سمع بود نامند فوی وجہی داگر میں آن داو
باشد لاش اپس از سمع و ضرب آید نامند جویی در دمی لامکه عند الاکتو سیحلاف اماری کے لام بیچے داو دو
گو بد و ان ایمیح حرفان میں جیسیں و واحد مختص اعف و اگر دو حرف یا نامند ایک جیسیں بہن بیانی
پس آنرا مضا اعف نامند و آن برد نسم است لامی در یا عی نلامی است که میں دلام پاہار و میں یا فا

در لکه زان لذتگیر جینی باید اول از ضرب و نظر و همچنین میسر است که در گردن کنم که خود فرد و طلب فلک و دو خود را در
الجناح مخدود است مانند و داشت ذهنی و بجهشی دفعه و غیره که بز صاحب انتقام را در آنسته که لذت گشت
پس سپیده بیست در باشی آنست که فاولدانه اول خیمن دلام ثانی آن از یک جینی بود مانند زلزله قدر نسبت
دو مرکبات از محصور و مخلص معاهاحت توانند و قسم است بجهانی بعض احوالات خانگی محصور فاوجوت دادی
از ضرب و سمع آید مانند لگب و آذو و یا ای مقطع از ضرب و مانند آن خیلی و محصور فار و ناص و اولی از لضر اکثر سخواه آن
ولکرم کنم مانند آنکه پایی از ضرب و سمع مانند بایی داری و مثال داری و محصور عین از ضرب آنند مانند و کوچک
و از سمع مانند و مثال بایی و محصور عین از قرعه و حسب آنند مانند میشیش و پیش و محصور بین و ناص اولی
از قرعه و بضر مانند و آذو و محصور عین و ناص ای از قرعه و ضرب آنند مانند بایی و مثال داری
و محصور لام از قرعه و گرم و سمع آید مانند و قرار و مثال داری و مثال بایی و محصور لام در مانی میز و نیازه و محصور لام
و اجوف داری از قرعه و سمع آید چون یا آذو و از محصور لام در اجوف یا ای از ضرب و سمع و گرم آید خوش چاره ای و سیوری ای
المغایثه برخلاف میان فحوز فاولدیت تقریباً از ضرب آنند مانند آوی خانگی محصور عین و عین بفروق مانند داری از ضرب
آید و محصور خاوم معاهاحت از ضرب و ضرب و سمع آید تحویل دان و قلم و قلم و مثال داری و محصور از سمع فقط مانند و ذخیره کنم
مثال بایی معاهاحت ازان باب کنم کفر کوچم ای تصدی و اگر در لفظ که همراه بود و نه حرف علت داشد و حرف
ایک جینی پیش از ای میخی خواتمه هرگاه که پرسیده و شود که آن کدام صنیع است از کلام باب و کلام قسم است
از هفت فرام محبیه را باید که بگویید که قلان صیغه از قلان باشد از قلان قسم پاچشی مجیب و معیار آنکه میباید
برایه و زنه بزنده است اند و مخفیت را خریداری نباشد بخوبی مثال معاهاحت فرانی است بعنی کشیدن
قواعد المحصور رای اصول لفظی که در آن بجایی حروف اصلیه ای همراه باشد و احکام که مذکور می شوند در آن
جاری کردند اطمینه ای اتفاقه ای که همراه ساکن اگر از فام و تعیین باید خود را نگه داریم و یا وسیله است
پیش بوقوع حرکت متعبد را موافق حرکت پیشین خود پیش بخود پیش از همراه ساکن مانند است بواپیش
شود که خسته خسته است و اگر فتح است بالف بدل شود که خسته فتح است اگر کسره است بیابد بخود جواز آنکه
افست کسره است چون خسته همراه بچار صورت بشد یکی باید ای و دو ممکن است آن بغل حرکت بالا قفل یا میز
میان بین چهارم بزیادت البت هندا مصنف قدس سرہ اول متردعی بقادره ضروریه ای باش فرموده محصور
مانند هست که در این رهائی بود همراه منفرد ره ساکن بود آنرا موافق حرکت ناصل که فتح بود بـ البت بدل کردند
نهشند و فریب کرد اصل ذیج بود همراه منفرد ره ساکن بود آنرا موافق حرکت ناصل که کسره و بودی
بدل کردند ذیج شد و بوسق کرد در این تو بوسق بود همراه منفرد ره ساکن بود آنرا موافق حرکت ناصل

که هنر بود بود بدل نمودند بوسن نند این هنر ملطفت و بعد اضطره تصریف او آنکه تحریر فنگ کشیده
باید دبر هنر ملطفت که بعد هنر بود دادی شود خانم بعد کسره پایمی شود برای تاسیت جواز آمد این هنر
ملطفت و داد بمال حکم هنر ساکن ملطفت دارد و ملطفت این حکم فتح هنر و دفع بعد ضممه کسره بودت و اینکه
ملطفت بعد فتح الف گرد و داده اینکه کسره و ضممه بعد کسره و پارگرد داده اینکه ملطفت هنر را بعد کسره پایمگرد داد
و مستهر چون رهسته زدن بسیار داند و کسره را بعد ضممه داده اینکه سکن اصول نخواند و بعض صرفیان هنر ملطفت
را بدل کردند بوقت حرکت جائز قابل دادند و سیل را سالم نمیگیرند را سالم را سالم در رفت را رف خوانند و بجز این
و اسوانی در دو شک را در دو شک گویند و مستهر چون و مستهر چون و مستهر یان و مستهر یان
و مستهر چون خوانند نخواهند که در هنر جوزین بود هنر ملطفت داقع شد بعد هنر آنرا بدل کردند چون

آنچه عجیب است و آن طرف از طرف عظاء پاشیده عجی طلبد عطار و پیغمبر که در هنر نمود هنر ملطفت
داقع شد بعد کسره آنرا برای تاسیت کسره باید بدل کردند هنر ملطفت عجی گذشت این هنر ملطفت نخواهد
و ایام از از اندیشین السالکین تپهان نخست ما قبله بایه هنر نخواهد که بعد داده بارند و ساکن پنهان
نیز برای این احراق زد است که بحسب ما قبل خود بدل شود جلاره داد غاصم باید لزد و مابهی خانع بخانی نخواهد
که در هنر بیشتر بود هنر ملطفت داقع شد پس بایز اندیش ساکن که برای اینها باید بدل کردند چنانچه
ربار اور با دغایم نمودند لازم گیر چشم شد عجی افرید یکان هنین خلیفه است و مقرر و قدر که در هنر ملطفت داده بود
هنر ملطفت که آمد بعد داده اندیش ساکن که نیز برای این احراق است آنرا جواز آن بدل کردند و داده اور داده اور
اینکه نمودند مقرر و شد عجی خاند شد و فیض عجی تبرخور و مصفر افوت شک که جمع خاس است
بعنی تبر در صل فیض پس بود هنر داقع شد پس بایز اندیش ساکن آنرا باید جواز آن بدل کرد و باید بایا او خاص
لزوماً گردند فیض شد و برجواز قلب اینکه هنر کلام الله شاپد است که احاطه خلیفه آمد داست و در
چهل و جو دیگر بدل نمکته که هنر بعده بار و داده ای این احراق است انجا حرکت هنر نقل کرد و باید بدل و نهشید
و هنر را بینگذند زیرا که برجا که هنر بعده بود حرف صنیع ساکن با داده بایی هیلی بایز اندیش در
کلرو گیری بعد الف و زدن اتفاق امده داست که حرکت ما قبل رود و هنر پنجه اندیش و لک و ضمود عجی
و پند خوش خود و بزمی خاه و جوی و جلی و نمر و زر و حیل و کم آن را دخواه و شیخ و پند خوش خود و پرمی خاه
و خوش بک و جلی و زانه بود بقاده ند که در حرکت هنر نقل کرد و باید بدل دادند و هنر را اینگذند بد مصنف
فیض سره رو شال یائی برای آن آوردند تا باید که باید بایی تغییر بود باید برایی و گیر فاما زد زانه باید
آنرا برای این احراق بود فا نهسم داده اینچه هنر یان غیر کسره قیم ابدل اثنا نیمه دچون ده هنر

جمع شود و همچوی از این مکسور نبود یعنی پر و غنی باشند و مخصوصاً با اول مفتوح دنیانی مخصوص باشند
درین یه جمله صورت جزء دوهم باید او بدل کنند اگر نهانی بجا باید لام بدل نبود و گزینه باید نایند نخواه او باشد
که در جمل او کار رو برو و همراه جمع آمدند و که رمی ازان مکسور نبود و است دوهم را برو او بدل کردند او این رم
که ایام کردند و اینستید همچنان او پیده شم نبودند و اما باید و اگر کلامی ازان مکسور برو و یعنی اگر مرد کس خود
باشند با اول مکسور برو و دوهم مفتوح با اول مفتوح برو و دنیانی مکسور با اول مکسور برو و دوهم مخصوص با اول
مخصوص برو و دنیانی مکسور درین هر چیز صورت نایند را باید بدل کنند نخواسته شده است که در جمل شناسنیه بود
با واقع شده بعد از فعل فاعل ای معلم برو و بارا به همراه بدل کردند شناور شد و همراه جمع آمدند اول ازان
مکسور است نهانی را باید بدل کردند از نایند و جاری کنمثال شهود بود مصنف قدس شریه آنرا نیاورده که درین
از همکار تخلیل صرف بوده است او همان طلب مکانی میگذارد چاری را جاری نمیگذارد و مخصوصات این قاعده
جاری نمی شد اند امصنف قدس شریه آنرا تذکر کرد و مثال دیگر اورد و رایت جمله جاری دلیل همراه
او نایم جایبره برای بوجیب قاعدة نه کوره همراه نهانی را باید بدل کردند و خنده را برای بعد کسره دشوار داشته باشند.
جنون این جمع آمدند و اینهاش حرف ساکن بود حرکت بیم اول را نقل کرد و باید بدل دا زند و اول لازم دوهم
او غام کردند از نایند و همچوی جمع آمدند دنیانی مکسور برو آنرا باید بدل کردند از نایند و بدل احمد حمید جاری دلیل
در جمل جاری بود بوجیب قاعدة نه کوره همراه نهانی را باید بدل کردند و خنده را برای بعد کسره دشوار داشته باشند.
کردند و باید جماع سالنین اتفاقاً جاری شد و مررت بر جمل جاری دلیل جاری بود همراه نهانی را باید بحاله
محمد دلیل اخیراً او اینست که در جمل از نایب بود بار متوجه باید بشناسنیش حرف صحیح ساکن حرف بار نقل کردند و باید
دا زند از بیت شد و همراه جمع آمدند نهانی مکسور بود بوجیب قاعدة نه کوره دنیانی را باید بدل کردند اینست شد
و این کائنات اثنا نایند ساکنه ابدیت بوقت حرکه ما قبلی او اگر همراه دوهم ساکن باشد موافق
حرکت باید همراه بدل کردند شود و جو چنان اگر باید آن فتح بود بالف بدل کردند شود و اگر بیش همراه بود
برادر باید بدل کردند شود و جو گذاز پر اکد حکم بدل یک همراه سهل بوده است
لهم از خواجه اسحق کردند و چون دو همراه گران بوده اند حکم نهادی این هم بوجیب گران کردند نخواه من کردند
از من بود و دو همراه جمع آمدند نهانی ساکن بود و اینهاش مفتوح نهانی را بالف و جو باید بدل کردند آنست شد
در جمل زین بود و دو همراه جمع آمدند نهانی ساکن بود و اینهاش مخصوص نهانی را برو او بدل کردند آنست شد
اینها که در جمل نهانی بود و دو همراه جمع آمدند نهانی ساکن بود و اینهاش مخصوص نهانی را باید بدل کردند اینها شد
درین بجز موافق است همچوی اینهاشند که با بعد از خست حرکت باید است و فی مثل هست مفسر و مفسر و مفسر و مفسر و مفسر

ش

علی

سال بین بین در راهند سیل و شتر و قرق و دو گوک و سان بین بین است پنجه در هر لحظه که هزار گمراه
بعد صدمه یا ضربه بعد کسره یا ضموره بعد فتح آید بخانه هزار الیوری خوانند که ده هزار معلوم شود
و نه حرف علت و معنی بین بین خواندن هزار است در میان هزار در میان حرف علت و آن بر دو فرم است
فریب آن خواندن هزار باشد میان هزار و میان حرف علت که فرق حسگت باشد و چندان
خواندن همسره بود میان همسره و میان حرف علت که فرق حسگت اتفاقی همسره
باشد پس در سیل بین بین فریب خواندن همسره است و در میان همسره در میان همسره در پا
که موافق کسره است پس خواندن هزار است در میان هزار و در میان نزد او که موافق هزار باشد هست و در شتر و میان
بین بین فریب خواندن هزار است در میان هزار و در میان و او که موافق خیزگات هزار است در بین بین بهیه
خواندن هزار است در میان هزار و در میان پا که موافق حرکت قابل نشست که کسره است در در و در و در و در
فریب خواندن هزار است در میان هزار و در میان داد که موافق خیزگات و بعید خواندن هزار در میان هزار
در در میان انت که موافق فتحگات تپل هزار او رسال بین بین فریب پس بین بین انت بهیه یک سنج خود را بر که
هزاره را هم فتح است و اقبالش را هم فتح است و موافق آن انت است پس پرس و صورت خواندن است هزاره
در میان هزار و در میان انت و این بسیار دشوار است که هزاره هنگر معلوم شود و میگنند اگر بد این تخفیف
بر لفظ بر لفظ و بجهی شود یعنی اینکه آن اور و ن حرف یا حرکت یا حرکت دوم اسکان آن
از این حرکت بود سوم هنگر که حرکت را دن ساکن است چندم از فاعم آن در دن حرف شماش است بیک بر
در لفظ همچشم خفت و آن انگزدن حرف بود ششم روز آن اور دن مخدوت بود هنگش نیاوت آن
افزودن حرف است هشتم قلب آن بر دن حرف بود از جایش بجای و گیر ششم نشیل که آنرا بین بین نیز
گویند اما اعلان تغییر شکل تخفیف حرف علت است خواهی و آن ای جمیع اکثر من هزارین فنی اثنا نیمه
والا بجهی تقاده تا تخفیف آن دجدت و اگر اکثر از دو هزاره بجهی شخوند و با چهار پا پیش این
در هزاره دوم و چهارم تقاده تخفیف چاری شود و شرط که تقاده تخفیف یا قدر شود و باقی داشته شود را این
دو سیم و پنجم اند قدر هر چهار زدن سفر طل هزاره دوم را باید این که هزاره هنگر بعد این
در بونفع لام اید یا گرد و دیپس قدر را باشد اول و سیم سلامت ماند و را در آن باجهه و زدن در هم هزاره ثانی را
باید این که نزد زیرا که دو هزاره جمع آمده باقی ساکن بود و اقبالش هزاره کمکور بود بجهی کا عده هشتم اینها پیش
بیل کر دند را با اشتهر همچهارم را بجهی قاعده هنچه اور ای ایل و بیل کر دند را با اشتهد در آن دو دزد قدر
بود هزاره ثانی را بجهی شش اول قاعده هنچه برو او بیل کر دند و چهارم هزاره را بجهی بجهی هنچه قاعد و میا بیل کر دند

اویا که شود و اگر قاعده یافته شود سیکنگنند مانند تایار بر و زدن قبل که مشد و اوضاع است قفر و اون
آنچه خاص نکلمتیں و ارادی معرفی قلم الامم بستان را گرد هزار و دو کلمه مجموع شوند او اینجا به
الم بود خیمه هر دو هزار و آنها پشت دارند که اینجا با تفاوت دو کلمه پیش از شده و این اجتماع عارضی گردیده است
پس قبل نیاشد و آنند افرازیه اشخیفت الواحد و پیشیفت گردد شود کی با بطریق انفرادی چیز هر قدر اولی
بموجب قاعده اولی مانند اس نسبیل هزار تایله او کلمات اینها این صور وقت قاعده که اشخیفت نخست
پر و گردد شود و پیشتر طی که قاعده اشخیفت با قدر شود پیشیفت اولی بطریق انفرادی اشخیفت نخست
راست تکاره را پیش هزار تایله را بموجب شیوه اول قاعده پیشیفت مانند بطریق جمع تایله
دو قدم میگیرد پیا بدیل گردند فارسی و پیشیفت و کم توجه مانع دلایل هم باقی شود و اگر اینجا باشد اشخیفت نگزند
مانند کلمه اینها احمد که در حجایاد قوع هزار خیمه بجا ای لام میست و این مفع اشخیفت است ذکر که اشخیفت الواحد
با اندانه شود کی لاعلی استعیین و تایله و میشه شود و بگرایان خود بخواهد اینکه مانند قفر در دلک پس
اگر اولی را اخذ و کنند قفر در دلک خواهند و اگر تایله را اخذ کنند قفر را یک خوانند و اما از دم قلب هزار و دو قدم که
بسیاست فی مثل احسن عذر که در مانند احسن عذر که در محل احسن بود هزار اولی بایق استعیان است
و تایله و محل بخواهد است مانند افغان بالف بنت اشخیفت الشائیر معنی دو قدم بخواهد را اخذ کنند بکلمه بالف
و مل فیکنند چهار رخدت کنند و اجماع ساکنین این اتفاق نیز لازم آیین من اجماع الساکنین با وجود اجماع
ساکن که ملی غیر حد از لازم می آید و اگر غیر هزار و محل بخواهد براشند و بران هزار استعیان اید فی مثل ایشان در
مانند از تاکه در محل ایشان بود و در ایشان هزار غیر و محل بخواهد بود و بران هزار استعیان اید و زندگی
هزار والالف بیشتر ای افزاینده ایشان را در میان دو هزار و دو قدم است یا ایشانه ایشان خیفت نایاب تعلیب و تسلیم
بخواهیل و آشت در آیل و آیله چون مصنف رحمة الله اذیان قواعد مجموع که بطالیب ضروری بوده فایم
شده شروع فرموده در قواعد ضروری مثلاً و فرمود که قواعد المثال طالب را فواین مثل با درستی است
بد ایکه تخدت الوا او آلتی نفع بعد ایبار المفتوح من علامه ایضای ع قبل الکسر فی الحقيقة
او القدير ریه داوی که بعد یار مفترح علامت مضارع قبل کسره و تخفیقی با تقدیری باشد بخیزد کسره و تخفیقی
ایکه تخفیق خود در تلفظ ثابت باشد و تقدیری ایکه فتح بود و در محل کسره بود خوب نفع مانند بعض در محل بعض
بود نفعی یا علامت مضارع و کسره عین پس و ای ایجاد میان فتح یا علامت مضارع و کسره عین آزاد ایخته
ذا کگاه کسره عین را در نفع یا عقباً و نقایت ابو بحر قطعاً فتح بدل گردند و از باش فتح نفع خوانند و ایکه صعب
قصول ایکبری رحمة الله عمو بعد فتح علامت مضارع لغته خلاف ساقی است زیرا که ایشان گفته اند که دو نوع

سلیمان صرف
او این بیان با مفتوح علامت مضارع دکسره لازم ناشد زیرا مصنف قدس سرور خداوند فتح طبقه بیان کسره تقدیر نباید داشته باشد
و بعد این بیان کسره تخفیقی است که در آن بود بود و از این بحسب و لمح شدن بیان تقدیر از علامت مضارع دکسره تخفیقی اند اختناد
اختناد و هرگاه که با این عین اقتاد و خوم اختلاف حکم باشد بخلاف تقدیر اختناد گفتند که بیان موضعی بالآخر و صیغه الاتر میشوند با این
امروز گذشت مضارع از تقدیر اعد و فخر تقدیر مطرد اما این باید و خود فخر و خود وضعی حکم باشد و باید
صیغه ای بود که تقدیر اعد و خود وضعی مطرد بود و مختلف است مگر و داگرچه از قبل جمله کشیده اند چنان
تخفیف پود کو جمل اکثر را فعل بود آنرا او حیث شناسند و جمل بعید را برآخواست که از قسم جمل فعل اکثر شرک شجاعانه اند اختناد که در آن
قوت تخفیف پود است عدد وضعی ساخته شده از تقدیر و توضیع نار علامت مضارع را خدافت کردند مایل شخص
سکن بود چهار مکسوره در اول آوردن که بین اینها مضمون نبود و آخر اینها را سکن کردند از خدافت و با وضعی
شده در اول از اینها بموافق است پس اند اختناد چهار میانی اینها سکون آورده بودند از هم نامند چهار میانی اینها
عدد وضعی شده در اینها ایجاده میشاند پس اینها نیز که حرف تخفیف نباشد است به نسبت همچنان میانی اینها
ماک پیغمبر این و اور اند اختناد که اینجا و او بعده بار مفتوح علامت مضارع دکسره لازم است از پیغمبر اینها
اند اختناد که در اینها بار علامت مضارع مفتوح نیست و از پیغمبر اور اند اختناد نیز که داده اگرچه بعده بار
مفتوح علامت مضارع است مگر قبل کسره نیست و با پیکره بعد بار مفتوح علامت مضارع قبل کسره تخفیقی اند از اینها
همی اند از نهاد و هم بالغ پیش کشیده اند میشون که در اصل همین بود پس کردند هم باشیں نمودند و بسته
و اول مصدر از اینها یکی از علی وزن جبر و بعوض عنوان اینها تابعی اخراه و مصدری که بر وزن
فعل کشیده اند و سکون بین بود و اوش کشیده بعینی و بعینی دعوه اینها در آخر تابعی آید بخوبی عدد و وزن
مانند صد که در اصل عدد بود وزن که در اصل وزن بود و اوقات شده بجای فارفع که از اند اختناد و خوش
در آخر تابعی آور فند و عین وزن از اینها حکم اسکن از احرک حرک بالکسره تبدیل بکون لازم لازم می آمد کسره دادند
و خلیل گوید که کسره فارابیین داده و اور اند اختناد و در عینی هو وضع اثبات و اول باتابعی خوش بپیش قلت
آمره است چنانچه در کلام مجید است و لکن و جهت بقول سیپورینجلاف بیرون که معنی اینها جانب گوید وال او اول اکننه
بعد کسره تفسیر یاد کی انصریه ای ای اسکنسته بعد اینکه و اول هر دو اسکن که بود کسره بخوبی اشود
چون یا اسکن که بود کسره بود و اشود بخوبی اینها مانند میشان که در اصل وزن این بود و اوسکن اتفاق نشکنند
بود آنرا بیار بدل کردند و موافق که در اصل میشون بود رای اسکن واقعیت در بعد ضممه از این بود این میشون
نشدند و عطف مونتی که بر وزن فعلی مغل عین یا کی بود بار آن بمناسبت خود تبدل و اونشود بدل خیال مطرد
اور این اثنت که ضممه آن بمناسبت یا کسره گردید گذاشت این غالب شده باشد آن یا در این بود

بدل خانیده مانند طبی که در محل طبی و دبار سکون که بعد از خود در این سه بود آنرا برو او بدل کر دند طبقی شد
همین جمی که بر وزن خل لضم فار و سکون مین بود و مفروش خل بود و از معلم مین باشی مانند بیش
نمیم جمع این است در محل بیش بضم بار و سکون شخیه بود خل خش بنامیت بار بکسره بدل کر دند خوار او باز او
بدل کر دند فاهم والوا و والیا و فی با ب الافعال تبدل با تیاره او پایا راهی در با ب افتخار
بجای فار کله افتخار بدل شود اگرچه خاده میزبانند نخواست که او ایضا شخیه بدل میشند همچو کسر و عارضی
در محل زوال بود بسب احوال سقوط اینزه و صلح قرب ناده دلت پاندارهند او او را باز نگردند و را و زاده
غوقانیه فریب المخرج بودند بنا بر آن بسا و بدل کر دند و قادمه خانیه راجاري کر دند و بقادمه اول اینجا
کسره عارضی التفات نه کر دند و بجهت بعد او حی باد مهد اینزه را پیر نیار و فوقه بدل کر ده در تار اتفاقی
او غاصمی نایند چنانچه اینکه در اینجا که در محل اینکه بود میخواهند آمار در بجهت نفات غیر ضریح در هنی قلب داد
ایدا و انتبات یا در بحال خود و در مشارع بقلب داد و یا در هر دو بال این جی آنند مانند اینقدر یا تقد و اینشه
پا اسر لغفت شهر و اصح ااضی و مضارع هر دو قلب داد و هم این خواست خواه اتفاقی که در محل او تقد و
و اوز رانی شد بجای فار افعاع آنرا بسب قب خس زع پناه بدل کر دند و تار او تار او فام نمودند اتفاقی
شد و اینقدر محل اینسر بود بار واقع شد بجای خواه افعاع آنکه اتفاقی که در محل او تقد و
ایشند و میان بار و زار اگرچه بعد المخرج است اما بظرف این اختلاف چنین یار اینجا بدل کر دند بر جون مین
بیان قواعد مثال کافی بودند مصنوع طاب اشد غراید اصول اجرت شروع فرموده و آوردن قواعد این
قواین ضروریه اجرت که آنرا معلم العین نم مانند و جون جوت او از حرف همچو خالی هی باشند اینه ادراجه
مانند و ذکر نمایند زیرا که هر کجا و از نفس خود متلاجه برده هی ااضی او بر سه حرف هی ایند مانند معلمات کل
و اوز پاره میخواهند نفع بعد الفتحه تعلیم انها مرد او و بار بمحکم محل بعد فتحه لازم آید اعنی گردد
بشرط که مین نافض ناینده مانند طبی و همچی دند و هر کم مین نافض چنانکه لام نافض کر ری باشند اینه اینه
که در محل ارجح بود و نه فای کله مانند توسط و نیزه زه قبل مه دند انده جوار و مجالی و غور و طولی و
نقبل افت نشیه بود جون دعو او رمیا ذهن پیش از باز شد ره بود مانند عصوبی و شویه و زه قبل نون نایند
بود نخواهید عین و اخشنون و نباشد کله بر وزن فلان و معلمی و معلم اند در این و جربان و مکوره
و جهندی و حکم که درین درینه و نباشد درینی کله که دران نقلیل نه افاده باشد اند حکم که بعینی احور و صید بعینی همینه
ذه عین بدل از حرفی بود مانند بیره بمعنی شیره و نیزه کله لمون بند و مانند قولی و بیجوع از قال و باع پر وزن
قرآنی اگر با وجود شرعا لظا نعلیل نیزه کند شاد بود مانند روح و فود و عیت و غیره این خواسته قال در محل

فوی بود و دامنچرگ چلی بود بعد فتح لازم آنرا بالعث بدل کردند قال شد و باز ع در محل بیع بود ریا دامنچرگ
 اصلی بود بعد فتح لازم آنرا بالعث بدل کردند باع شده و خافت در محل خوف بود دامنچرگ اصلی بود
 بعد فتح لازم آنرا بالعث بدل کردند نهاد شد الافی مثل حور و بیض فی معنی اخوار و هنچین گردش
 حور و بیض کی معنی اخوار و بیض است یا پسر طرافی اش بطریق استئثار بیان خود و دیگر شرط اطراف اعلیم
 معلم مخصوص خود و ساله تحقیر خود را چراز رمی خواست باشاره طرف دیگر شرط اخط بطریق استئثار خود
 حال آنها را لازم کو رسیده و خذگر فان الذکری تقع المیعنی افرا سقطی فی الماضي الالف با جمیع
 اسکنین لضم الفاران که این مضمون العین لیل علی خدف الواو و برگاه الفت درین
 و بجمع شدین و دسانکن افتاده فادر نموده هنداگر از باب مضموم العین عینی از باب لضر و کرم باشد ناین منته
 دلالت بر خدف او کند و این فران اسکنین لقطعی بود یا تقدیری چنانکه در اقصی باید سخو قلن ماشد
 قلن که در محل قولن بود دامنچرگ اقبالش مفتوح و اورا بالعث بدل کردند اجماع اسکنین شد درین
 الفت و لام الفت اتفاده قلن شده ثابت راصد دامنکه از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر خدف او
 تا قلن این قاعدہ مرعی داردند و بعینه گویند که قلن در محل قولن بود و اینکن پس آنرا نقل کرد و بقولن لضم
 دا او اور دند نماید بردا و نوار داشته نقل کرد و چنین دارند بجهد از این حرکت ماقبل دا و با جمیع اسکنین
 اتفاده قلن شده و این محل میخ موجب چال است و مهدی ایا پ داحد در حالت واحده بعین مفتوح العین
 باشد و بعین غیر این دا عقایف تقدیر مضموم العین همی یا اعدیار قلن و آن مجموع است و الایکسر
 دا از جویت داوی نباشد بلکه این بود یا از باب مکسور العین فی الماضي باشد بفاراضی اینکن شلانی محمد
 بعد خدف عین با جمیع اسکنین کسره داده شود لیل علی خدف الیا زمان آن کسره بجذف پاسه
 دلالت کند او کونه مکسور العین با دلالت کند آن کسره پر بودن راضی از باب مکسور العین فی الماضي
 سخو قلن که در محل عین بود یا دامنچرگ و اقبالش مفتوح بود بارا بالعث بدل کردند و الف با جمیع اسکنین
 اتفاده عین شده با دموده دا لسر دا دند دلالت کند بر خدف یا بعین این عین نقل کرد و تغییل میکنند چنانکه
 در قلن گفته شده اینجا کسره نقل کرد و بمقابل میدهند بعد از این حرکت نیل یا در این جمیع اسکنین می اینازنه
 نفع می شود اینجا نقل به خلاف اصل است و خفن که در محل تحریر فی نفتح خارجیه کسره او بورچون دا او
 الفت شده و آن با جمیع اسکنین اتفاده خاره کسره دا دند و ختم بچنین نکردند چشم کسره دا ل بر باب است و
 آن اهم است از دلالت بر حرف دا زین دلالت در قلت و بعثت مکن بود در رکلت و پیش که در محل
 طلعت و پیشیت بود دلالت نماید و کسره بر باب و محدودت هر دو موجود داید باید کرد ضممه الفاری فی الماضي

المجموع تقلب کسره و الی او پیاو دضره قادر باختی مجموع کسره شود و او همچو بگاه که داده باشند
باختی مجموع بود دان داده با در معرفت تعلیل پا فتنه جائز است تخفیف دران بگی ازین تکه طرق
با اینکه کسر و آنرا بجایی ضمہ ماقبل بر می دهد آرال ضمہ آن نهیں یا راسلام است داری داده باشند بگون خوش
بعد کسر و بیامیل خانی با اینکه آن کسر و مشکلی پس داده باشند یا کن شود تخفیف کسون خودش بعد ضمہ داده
شود و داده سلام است مانند با اینکه کسره را با شمام ضمہ خوانی چون قابل که در همین قول بود کسره بعد ضمہ دشوار
و اشتبه نقل کرد و بیامیل بز و ند بعد از ال حرکت ماقبل داده سماکون شده و ماقبلش کسور است داده باشند
بیل کردند تغییل شده با گونید کسره بعد ضمہ بر داده شوار بود آنرا دو دو کردند قول شده پس در صورت اولی
نقل و قلب و هر دو شد و در صورت تابعه فقط خذفت حرکت داده شد یا با شمام خوانند و بیع در همین بیع بود
کسره بعد ضمہ بر یاد شوار و اشتبه نقل کرد و بیامیل دادند بعد از ال ضمہ ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمہ
پر تخفیف دشوار و اشتبه در نهود نهاده سماکون باقی باشند مضموم شده یا را بدوا بدل کردند بیع شد یا با شمام خوانند
و تخفیف و در خبیث همان تعلیل است که در قبول گفته شده فنکر در این استقطابیه با جماع ایمان
یضمیم و میسر کنم اما آنفا و هر گاه که تخفیف با جماع سماکین بگیرد فاعل ضموم شود اگر از باب ضموم اینین فیض
اجوف داده است و کسور شود اگر بجوف باقی است یا از باب کسور این است چنانچه گذشت بالا همین
وقت چون قلن که در همین قول بود کسره بعد ضمہ بر داده شوار و اشتبه نقل کرد و بیع پیشنه بهم دادند
بعد دو دو کردند حکمت این اوساکن همیں او کسور بود دان داده باشند یا با جماع سماکین افتاد
قلعن شد حقاف را ضمہ دادند نهاد لات کند بر خدف و او یا گونید که کسره بعد ضمہ بر داده شوار و داشتند
النقار سماکین شد میان داده لام داده افتاده قلن شد و بعین در همین بیعن بود کسره بعد ضمہ بر یاد شوار و داشت
نقل کرد و بیاکه ماقبل است دادند بعد از ال حرکت یا با جماع سماکین شد میان یار و همین یار افتاد بعین
یا گونید کسره بعد ضمہ بر یاد شوار و اشتبه اند اختمد و یا ر تخفیف با جماع سماکین افتاده بیعن ماند پس با موحده
کسره دادند نهاد لات کند بر خدف تخفیف بعین شد نهاد آخر و تخفیف در همین خوفی بود کسره بعد ضمہ بر داده بعین
و اشتبه نقل کرد و بیامیل دادند بعد از ال حرکت پیش اکنون ماقبل داده سماکن کسور شد و اور ایامیل کردند
و یار با جماع سماکین افتاده بخشن شد یا گونید کسره بعد ضمہ بر داده شوار و اشتبه اند اختمد داده باقی
سماکین افتاده بخشن شد پس خاره اکسره دادند نهاد لات کند بر باب تخفیف شد الموارد والیار
بعد افت اینها عل لقصیر همراه داده باکه ایالله اینا عل اسهم فاعل بجایی عین کلمه باشد در نهاده تعلیل
افتاده باشند یا اور فعل بود بجزءه گردند خود فاعل مانند فاعل که در همین قول بود داده باقی شد بعد افت

هم فاعل و فعل بود آنرا بهزه بدل کر زند قائل شد و باقی کرد در این بایع بود یا تو افتاد پس
از اینست هم فاعل و حکای صین کلمه و خلاص معلم بود آنرا بهزه بدل کر زند باقی کرد در این
خواست بود تعلیل این همچو خوبی قائل است که با لامفون شده و در طایز و عاول و صدایه تعیین شده که در این معلم
او تعیین شده است و در بحاف و خانف تعیین کر زند که اونه فعل نیست و سقطی هم لمفعول و تعلیل
حرکتیها ای باقیلها در هم مفعول داد و یا بینند و حرکتش باقیل ردد مانند مقول که در این مقول داد
و اونتیک باقیش حرف صحیح ساکن بود حرکت و اور انقل کرده باقیل دادند اجتماع ساکنین شد رسیان
دو داوسیسته او اول یعنی صین راهی اندازد که داونهای داوسیسته و اوسیسته و صیر خود نی فود مقول شد و بعده
داونهای نمیر راهی اندازد که داوسیسته داونهای نامند است و خدف زانه اولی بنت از خدف همی
پس درین مفعول اجوف داوسی فصل حرکت هست داسقاده حرف و فی شک میع و در بائمه صحیح که مفعول حرف
نامی است در این میخواهد بود پار متیک بود باقیش حرف صحیح همچنین بود حرکت پار نخیله رانقل کرده باقی
که داده مورد است داونهای اجماع ساکنین شد رسیان پاد و او پس داد افتاد میع که صننه با را بکسره
بیان کر زند خانگی فرماید تصریح خسته باقیلها کسره لسانه ای با خسته باقیل کم برده بدل شود و ازی
ز عایت پایی شد دیگر پار راهی اندازد پر می شود پس خدمه با دموده در ایکسره بیان می نمایند پر می شد
دو داوسیکن باقیل زن گسورد او را بایل بدل می کند می شود و دمفعول جوف یا کی تصحیح بسیار کیمی
پر می شود و مطبوب و محبوب و مخواهی می شود و هم مفعول داوسی کم است مانند محو و کن و کل داد و یا زنجریان
باقیلها حرف صحیح ساکن تعلیل حرکتیها باقیلها دیر و او یا که متیک بود و باقیل او حرف صحیح
ساکن حرکتیها باقیل ردد پیشتر طے کر آن کلمه بخوبی بود مانند چور و شریعت و کلمه ناصیح ناشد
لر بیکه و کلمه بخوبی بخوبی و عیب پیشتر طے کر آن کلمه بخوبی بخوبی و مانند ما اقواله و ما طبیبه و آنکه
پیشتر مانند محور و محظوظ و پیشتر مانند هم بود زدن متعارف فعل قبل از تعلیل پا بعد از آن باشتر کن زاند در این شر
مانند ملیب والو مک قبل ادال ببر زدن متعارف فعل اتفاقی حرف اول شان همراه مشترک است میان هم
و فعل اتفاقید و پیشتر و خوبی که بعد ادال ببر زدن تقدیم و تغییر که مضارع مردوف است حال می آید
و تیز حرف اوزش که تار است مشترک است میان هم فعل درین صور تعلیل خواهد شد و اگر با وجود این
مشترک اطاعتی می تصحیح کنند شاذ بود یا بر راهی اینکه بر این کلامات در گزیده میشند یا مخالفان خود باشند
نمایل و فعل حرکت یا راهی اهل درستی می باشند و اینها این آن لغتی تیم است بر غیر قیاس و میگویند استخی
بنیجی می تصحیح از سمع فان کان تملک آخر که می تخریم تقدیم الفا پس اگر آن حرکت فتح بود و داد

روز اول بیان می‌شود و اگر خود کسر و بی‌سلامت باشد و لسته این جمیع انسان‌گذاری را باقی نهاد
دو سالگذر آن اتفاق بخیزد و فی باب الاتصال و در مصدر رباب احوال مانند آنرا داده و اتفاق نهاده است
و در مصدر رباب احوال مانند استخواضه و استخوانه عجوض همانا اثمار فی آخر مطهی آورده و می‌شود
تا از این اتفاق در آخر باب مذکور مخوبیت قول کرد همچنان تقویت بود و این تحریر اینکه حرف
صحیح ساکن بود حرکت داده باقیل داده بقول شد و نهان در هم تقول نبود و این تحریر
بود و این باش حرف صحیح ساکن حرکت داده باقیل کرد و باقیل داده و اینجا ساکنین اتفاق دیدند
و متوجه در هم پیچ بود و این تحریر اینکه باش حرف صحیح ساکن بود حرکت باز نقل کرد و باقیل داده
پیچ شد و این تحریر که در صلح می‌پیچ بود و این تحریر بود و این باش حرف صحیح ساکن حرکت باز نقل کرد و باقیل
داده و اینه و بار اجتماع ساکنین اتفاق می‌شود و می‌جاید اگر بمرد این مدلسخ نخویت باشد و اگر بجهول
دانند مدلسخ نخویت بود و بر و د صورت باش تحریر بود و این باش حرف صحیح ساکن حرکت داده نقل کرد و
یا باقیل داده و اگر بمنتهی اصل بود آنرا اتفاق بدیل کرد و نهایت نخویت شد و بجهول و مجهول و نهان
اتفاق باش حرف ساکن اتفاق دیگان نهان نهان بقول بود و درین تعلیل نجایت باید کرد و می‌باید عدم اصل
پیشیج بود و این باش حرف صحیح ساکن حرکت نخواهد نقل کرد و باقیل داده
روز اول بیان می‌شود و درین اتفاق باش حرف ساکنین بخیزد و مجهول در هم معمول بود
و پیچ در هم می‌پیچ بود و اعلام این هر دو صیغه بالا ذکر کرد و شد و اتفاقاً همه در هم فرام بود و این تحریر
بود و این باش حرف صحیح ساکن حرکت داده باقیل داده و اگر در هم مفتوح بود آنرا اتفاق
بدیل کردند و اتفاق باش حرف ساکنین اتفاق دیگر اخیر شد و در عجوض آن نه آور و نه افاده شد و مجهولین است
تعلیل استقامه که در هم معمول بود تعلیل اتفاقه در این جاری کردند و چون مصنف قدس سرہ از مصوی
ضروریه اجوبه فارغ شد شروع کرد و زنگین ناخص فرموده تو اعد انسانی و سورات تختیف
ذی الاربعه که ماضی او چار جزئی هی شود در واحد تسلیم اتفاق خودت باید و انت کلی باد و بار استکریپشن
بعد افتخاره تصریف افلاکی اتفاق بود و این تحریر می‌کند که بعد تخریج لادم باشد باید اتفاق بدیل شود
پسرا اطمینان که در اجوبه شناختی و اتفاق بسطه اتفاق انسانی هنند عدم المولع دل اتفاق
از اتفاق ساکنین بخیزد پسرا این علاج دل اگر مانع باشد داده و باور نکوره را باید بدل کند و مولع
اعمال تعلیل قائل که نقد فنکار یا کوئند اگر مانع باشد باید اسفا ط و اجماع ساکنین را جائزی داده و
پس اتفاق مبدل ساخته شود خواه بوقت با وجود این اتفاق ساکنین اتفاق مبدل زنی اتفاق داشت

خودها مانند وعا که در هم دخو بود و او متوجه صلی پیو و ما قبل بش مفتوح فتح لازم آرزا بالفت بدیل کردند
 و عالند و این رایه الف نویسنده زیرا که الف نالث اگر بدیل از یار است میباشد چنانکه می آید و گزنه پافت
 مانند عصا و عقا و دخو ایمه صل خود است اگر در ان تعییل کنند تئیه دواحد پاک نشود و بودن واو قبل الف
 تئیه مانع بودن است دخو از در هم دخو و باود و او متوجه صل کنند تئیه دواحد پاک نشود و بودن واو قبل الف
 والفت با جماع ساکنین افتاد و دخو نشد والفت می افزایند بعد داویجع که در هم باشد و ضمیر مفعول به داحد
 و نون جمع بد و نه پیوسته باشد تا در بعض صور بواز عطف مشتبه نگردد و حون قدر و المقصود داویجع دل
 دخو نشت بود و او الف شد والفت با جماع ساکنین حب قاعدہ بالا افتاد و عت نشد و عماره صل دخو نما
 بود و او متوجه صل باقی شد بعد فتح لازم آرزا بالفت بدیل کردند جماع ساکنین نشد در میان الف و نار
 ساکن تقدیر بر می الف افتاد چه صل عت دعوت بود و هاست چون الف تئیه در آخر آن آوردنده الف مانند
 خوده مفتوح بین خواهد بود تا کنند فتحه دادند دعاسته دعون تا آخر بر صل خود است دعوت دعو نماد عجم
 دعوت دعو نماد دعوت دعو نماد می رمیار موسوی ایم خ رجی ادویه صل بگی بود و با متوجه الاصل
 باقی شد بعد فتحه لازم آرزا بالفت بدیل کردند و پیا نویسنده کیا قلت رمی شد در میارهی هم خود زیرا که
 باز قبل الف تئیه باقی شده است و آن مانع تعییل است رمادرهی صل بیو ابودیا و با متوجه داچ شد بعد فتحه لازم
 آرزا بالفت بدیل کردند والفت با قتران ساکنین افتاده بوده باقی مانند مذکور است و مت باشیت
 بیو ایسا بالفت بدیل کردند والفت با جماع ساکنین افتاده بیش شد و رشاده صل رمیا بود و با متوجه که
 باقی شد بعد فتحه لازم آرزا بالفت بدیل کردند والفت با جماع ساکنین تقدیر بر می افتاده شد رمی
 رمیتا عیتم رمیت رمیتا رمیت رمیت رمیتا یا زما آخر سلامت اند و زمانه صنعت ضمیره لوا او و ایواره کسره تها
 ایوا قعنان بعد هنرمه و کسره مقطط او قعنان لی قعنانها هنرمه کسره هر دو یا که بعد هنرمه کسره بود و بینی
 اگر فعل ضمیر که بر حرف علت است کسره بود دعیان ضمیر داویا شد مانند پر مون که در هم پر میون بود و با قبل
 کسره که بر لین است ضمیر بود و پس آن کسره یا دیا باشد مانند تهدیعین که در هم تهدیعین بود درین هر دو صورت
 از اینها یعنی قعنان چنانچه ذرا دل گویند که ضمیر برای پیده کسره و قبل داویا دنقش کرد و با قبل داویا دل
 کسره با قبل یا او با جماع ساکنین افتاده بز نون شد و در دو مگویند که کسره در او بعد ضمیره و قبل باز بود
 با قبل بر زند بعد دور کردن ضمیر با قبل داویا جماع ساکنین افتاده بز نون شد و اگر این دو صورت نشود
 بلکه ضمیره بعد کسره بود و نه با قبل داویا مانند پیده عنویا اضره بعد کسره بود و قبل داویا باشد مانند بر می یا هنرمه
 قبل داویا باشد و بعد کسره بود و نه با قبل داویا کسره بود و پس اگر این دو صورت نشود